

رابرت وانوی، مبانی نبوت، سخنرانی ۱۱ پیامبران و فرقه، آیا پیامبران نویسنده بودند؟

مرور: آیا پیامبران نویسنده بودند؟

در جزوه‌ای که در مورد ترکیب کتاب‌های نبوی بود و می‌پرسید: «آیا پیامبران نویسنده ب. ادامه مکتب نقد ادبی بودند؟» (ما به دیدگاه سنتی مبنی بر نویسنده بودن پیامبران نگاه کردیم. ما از ب.، «مکتب نقد ادبی» شروع کردیم که پیامبران را نیز نویسنده می‌دانست، اما سپس تلاش کردیم تا در کتاب‌های نبوی آنچه را که معتبر است، آنچه را که از دست پیامبری که نامش به کتاب داده شده است، و آن را از اضافات بعدی جدا کنیم. دفعه قبل اشاره کردم که دو کتابی که اغلب در مورد تحقیقات انتقادی مورد توجه قرار می‌گیرند، اشعیا و دانیال هستند. من فکر می‌کنم بخشی از دلیل توجه به اشعیا و دانیال، پیش‌بینی‌های بلندمدت قابل توجهی است که در بخش دوم اشعیا و همچنین بسیاری از رؤیاهای دانیال یافت می‌شود. کسانی که طرز فکر تاریخی-انتقادی با جهان‌بینی روشنگری دارند که وجود مداخله ماوراءالطبیعه و الهی در امور انسانی را نمی‌پذیرد و مطمئناً وحی الهی را آنطور که کتاب مقدس نشان می‌دهد، نمی‌بینند. آنها با اشاره به کوروش، مثلاً در بخش دوم کتاب اشعیا، که مدت‌ها پس از اشعیا نبی زندگی می‌کرد، یا پیش‌بینی‌های بلندمدتی که در کتاب دانیال دارید و همچنین پیشگویی‌های بلندمدت دانیال در رابطه با مطالب آخرالزمانی خاص زمان آنتیوخوس اپیفانس که در قرن دوم قبل از میلاد زندگی می‌کرد، مشکل دارند. چگونه دانیال می‌توانسته از این موضوع مطلع باشد؟ بنابراین، نتیجه گرفته شد که بخش دوم کتاب اشعیا توسط همان نویسنده بخش اول کتاب اشعیا نوشته نشده است و کتاب دانیال بعداً نوشته شده است و نه توسط پیامبر اصلی دانیال.

اشعیا ۴۰-۶۶ ادامه ۱.

«ب.» در دو بخش کتاب، تفاوت‌هایی از نظر زبان و سبک وجود دارد

ما شروع به بررسی برخی از استدلال‌هایی کردیم که افراد با این دیدگاه برای اثبات اینکه اشعیا ۴۰ از اشعیا نیست، به کار می‌برند. در آن جزوه در پایین صفحه اول، سه استدلال را خلاصه می‌کنم. اول، «مفاهیم و ایده‌های موجود در اشعیا ۴۰-۶۶ با مفاهیم و ایده‌های موجود در بخش اول کتاب (۱-۳۹) متفاوت است.» دوم، در دو بخش کتاب تفاوت‌هایی در زبان و سبک وجود دارد «سوم،» در پیشینه تاریخی و واقعیت تفاوت‌هایی وجود دارد «ما پاسخ‌های استدلال‌های مربوط به مورد اول را بررسی کرده بودیم که مفاهیم و ایده‌های موجود در اشعیا ۴۰-۶۶ با مفاهیم موجود در بخش‌های غیرقابل بحث در بخش اول کتاب متفاوت است. فکر نمی‌کنم با استدلال دوم که در صفحه سوم به پایان رسیده است، یعنی استدلالی که از تفاوت در زبان و سبک ناشی می‌شود، کار زیادی انجام داده باشیم. فکر می‌کنم این استدلال مهم‌تر از استدلال اول است، زیرا استدلال اول شامل قضاوت

ذهنی در مورد میزان تفاوت مفهوم و ایده‌ها برای نیاز به نویسنده‌ای متفاوت است. همانطور که اشاره کردم، دلیلی نمی‌بینم که چرا خداوند نتوانسته باشد مطالبی در مورد موضوع بنده خداوند را به جای اوایل دوران رسالت طولانی‌اش، در اواخر آن به اشعیا وحی کند. این یک مفهوم جدید است، اما لزوماً به نویسنده جدیدی نیاز ندارد.

وقتی به زبان و سبک می‌رسیم، بحث اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. در ایور کلمات زیادی را که در صفحات ۶۶ تا ۶۶ وجود دارند اما در صفحات ۱ تا ۳۹ وجود ندارند، یا کلماتی را که در صفحات ۴۰ تا ۶۶ مکرراً اما در ۴۰ صفحات ۱ تا ۳۹ به ندرت وجود دارند، فهرست می‌کند. بنابراین از این منظر خاص، شما شروع به بررسی کاربرد کلمات می‌کنید و تفاوت را می‌بینید. در پاسخ می‌توان گفت که نباید تعجب‌آور باشد که در بخش دوم کتاب در مقایسه با بخش اول، کلمات یا عبارات متفاوتی پیدا می‌کنید، زیرا تفاوت موضوعی وجود دارد. اگر تفاوت موضوعی داشته باشید، انتظار تفاوت در کاربرد کلمات را دارید. بنابراین فکر نمی‌کنم این استدلال نیز قانع‌کننده باشد.

قوی‌ترین استدلال از سبک، برخی عجایب زبانی است که با زمان متأخر همراه است و گفته می‌شود در اشعیا ۴۰-۶۶ یافت می‌شود. در ایور این موضوع را در صفحه ۲۴۰ در *مقدمه خود بر عهد عتیق مطرح* می‌کند. بررسی دقیق این موضوع به زمان بسیار زیادی نیاز دارد، بنابراین نمی‌خواهم زمان زیادی را صرف آن کنم، اما اجازه دهید چند مثال برای شما بیاورم. در اثر آلدرز روی ... در *مقدمه‌ای بر عهد عتیق* که در آن به بحث‌های در ایور و دیگران می‌پردازد، خاطر نشان می‌کند که یکی از استدلال‌های سبک‌شناختی که آنها مطرح می‌کنند، ترجیح «آنی» «در کتاب اشعیا دوم به جای «آنوکی» است، همانطور که می‌دانید هر دو ضمیر اول شخص هستند. گفته می‌شود که این نشان دهنده کاربرد زبانی در زمان بعدی است. در اشعیا ۴۰-۶۶، «آنی» ۷۹ بار و «آنوکی» ۲۹ بار تکرار شده است. بنابراین، بله، در اشعیا ۴۰-۶۶ ترجیحی برای «آنی» وجود دارد. اما آنچه آلدرز اشاره می‌کند، اگر به حجی و زکریا نگاه کنید، که از نظر حجی به وضوح پس از تبعید هستند، «آنوکی» اصلاً تکرار نشده است؛ «آنی» ۵ بار و «آنوکی» ۰ بار تکرار شده است. در زکریا، «آنی» ۹ بار و «آنوکی» ۰ بار تکرار شده است. اگر به حزقیال - کمی قبل از حجی و زکریا - برگردید، *کلمه* «را» ۱ بار می‌بینید. در آنجا یک مورد وجود دارد. چیزی که آلدرز اشاره «*anoki*» را ۱۶۲ بار و *کلمه* «*ani*» در زمان اشعیا ۴۰-۶۶ به اندازه زمان حزقیال «*anoki*» می‌کند این است که تمایل به عدم استفاده از *کلمه* پیشرفت نکرده بود. این نشان می‌دهد که اشعیا قبل از حزقیال است. به عبارت دیگر، بخش دوم اشعیا الگوی کاربردی دارد که با دوران پس از تبعید مطابقت ندارد. بنابراین اشعیا باید قبل از حزقیال باشد. بنابراین می‌توانید به برخی از این کاربردهای زبانی نگاه کنید و در مورد آنها سوالاتی مطرح کنید.

فکر می‌کنم در روی دیگر سکه، یعنی در صفحه ۴، می‌توانید نقاطی از توافق‌های زبانی را در مورد آنچه که می‌توان آن را عجایب زبانی در کتاب نامید، بین دو بخش پیدا کنید. به عنوان مثال، عبارت مکرری که

توسط انبیا استفاده شده است، یعنی «خداوند چنین می‌گوید»، در اشعیا نیز به صورت دیگری آمده است و آن ناقص جایگزین می‌کند و به این « *yomer* » *کامل را با* « *amar* » عبارت فقط در اشعیا آمده است. این عبارت ترتیب نشان دهنده عمل ماندگار است، «خداوند چنین می‌گوید». این عبارت منحصر به اشعیا است. این عبارت در آیات ۱-۳۹ و همچنین در آیات ۴۰-۶۶ در ارجاعات مختلف استفاده شده است و ارجاعات بیشتری وجود دارد که به کل کتاب گسترش می‌یابد. بنابراین این واقعیت که این عبارت در همه انبیا رایج است اما در اشعیا به صورت متفاوتی آمده است و این عبارت در هر دو بخش اشعیا آمده است، قطعاً نشان دهنده وحدت نویسنده به جای نویسندگان متعدد است.

حالا من آن دو مثال از کاربرد «*آنوکی*» ریچل مارگالیوت استدلال از سبک در اشعیا را رد می‌کند (۱) و شکل ناقص «*یومر*» *را ارائه می‌دهم*، زیرا وقتی وارد این نوع کاربرد زبانی می‌شوید، می‌تواند خیلی سریع بسیار پیچیده شود. فکر می‌کنم اگر به آن علاقه‌مند باشید و برای انجام آن وقت بگذارید و به برخی از متونی که در مورد آن بحث می‌کنند نگاهی بیندازید، متوجه خواهید شد که استدلال‌ها دو طرفه هستند. آنقدر که به نظر می‌رسد واضح نیست. زبان و سبک‌ها در بخش اول کتاب با بخش دوم کتاب متفاوت هستند. مطالعه‌ای توسط زنی به نام ریچل مارگالیوت با عنوان «*اشعیا تقسیم‌ناپذیر*» *انجام شده است*. این کتاب دیگر چاپ نمی‌شود اما جلد بسیار مفیدی است. او به طور مؤثری برای وحدت کتاب بر اساس توافق در زبان و سبک استدلال می‌کند. به عبارت دیگر، استدلال کاملاً بر عکس شده است. اگر به استنادهای خود در صفحه ۱۴ نگاه کنید، در آن پاراگراف بزرگ که از وسط صفحه ۱۴ شروع می‌شود، تا وسط صفحه پایین بروید. مارگالیوت می‌گوید: کراس هجده کلمه و عبارت «خاص» برای اشعیا «دوم» *را بر می‌شمرد*. همانطور که او اذعان می‌کند، چندین مورد از آنها در اشعیا «اول» *نیز یافت می‌شوند*، اما در فصل‌هایی که کراس به اشعیا «دوم» نسبت می‌دهد. حال، این نشانه‌ای برای برخی از محققان منتقد است که الگویی که آنها بر متن تحمیل می‌کنند با آن بخش از اشعیا مطابقت ندارد. اما حتی اگر چنین عباراتی به تعداد بسیار بیشتری یافت شوند، چه مدرکی می‌توان از آنها استنباط کرد؟ آیا کلمات یا عبارات خاص در یا فصل دیگری چیزی را ثابت می‌کند؟ آیا این واقعیت دلیلی برای جدا کردن این فصل یا هر فصل دیگر از بدنه کتاب می‌دهد؟ در کتاب انبیا، غیر معمول نیست که یک یا چند کلمه چندین بار در فصل‌های خاصی ظاهر شوند، اگرچه حتی یک بار در فصل‌های قبلی یافت نمی‌شوند. عبارت «انتقام خداوند» را در نظر بگیرید که چندین بار در ارمیا ۵۰ و ۵۱ ظاهر می‌شود، اما دوباره در کل کتاب یافت نمی‌شود. آیا این دلیل کافی برای جدا کردن این دو فصل از کتاب است؟ «منظور او این است که فقط به این دلیل که شما دو کلمه دارید که در آنجا ظاهر می‌شوند و در هیچ جای دیگری وجود ندارند، آیا این به شما دلیلی می‌دهد که زیر سوال ببرید که آیا ارمیا آن دو فصل را نوشته است؟

یا دوباره عبارت «گشته شده با شمشیر» *حدافل ده بار در حزقیال ۳۱ و ۳۲ یافت می‌شود*، اما حتی یک «

بار هم در فصل‌های قبل ظاهر نمی‌شود. آیا حزقیال ۳۱ آغازگر حزقیال دوم است؟ در هر کتاب نبوی می‌توان به کلمات، عبارات و اصطلاحات متعددی اشاره کرد که چندین بار فقط در یک فصل یا در گروهی از فصل‌ها و نه در جای دیگری از کتاب ظاهر می‌شوند. پس باید نتیجه بگیریم که چنین کلمات و عباراتی از نظر زمینه مورد «توجه قرار می‌گیرند».

ببینید، اگر زبان متفاوتی داشته باشید، ممکن است بیشتر به استدلال‌های مارگالیوت برای وحدت اشعیا (۲) موضوع بحث یا پیام خاصی که پیامبر در آن فصل‌های خاص ارائه می‌دهد، مرتبط باشد. «در مورد استدلال‌هایی که می‌گویند دو بخش کتاب اشعیا از نظر زبان و سبک متفاوت هستند، که به نظر بن زیو چیزی است که نمی‌توان با مثال اثبات کرد، ما در این کتاب، با صدها مثال، نشان خواهیم داد که عکس این موضوع صادق است. این دو بخش نه تنها از نظر زبان و سبک مشابه هستند، بلکه به دلیل وحدتشان قابل توجه هستند، زیرا شباهت‌های بین آنها را نمی‌توان به هیچ تأثیری نسبت داد... سیستم اینجا وحدت هر دو بخش را نشان می‌دهد.» و این پاراگراف بعدی در آن جزوه در صفحه ۴ است که مارگالیوت سیستم‌های مورد استفاده خود را شرح می‌دهد: «پس از طبقه‌بندی کتاب اشعیا بر اساس موضوع، نشان داده‌ایم که در رابطه با هر موضوع، هر دو بخش از عبارات مشابه بی‌شماری استفاده می‌کنند که فقط مختص این کتاب هستند. همچنین ثابت شده است که عبارات خاص، قدرت یکسانی را در هر دو بخش و همچنین کاربرد یکسانی را نشان می‌دهند. حتی عبارات رایج با یک کاربرد خاص که در هر دو یکسان است، متمایز می‌شوند. بخش دوم، کلمات بخش اول را معکوس می‌کند. در صفحه ۴ و در صفحه ۵ و صفحه ۶ خواهید دید که او از چه موضوعاتی برای طبقه‌بندی کتاب اشعیا استفاده می‌کند.» اشعیا بر اساس موضوع و محتوا

من قصد ندارم تمام آن مطالب را بخوانم، اما ببینید فقط به چند مورد از طبقه‌بندی‌های موضوعی او نگاهی بیندازیم. شماره ۱، «صفات خدا» و آنچه او در آنجا فهرست می‌کند، عناوین الهی هستند که منحصراً در اشعیا استفاده شده‌اند و در هر دو بخش مشترک هستند. به عبارت دیگر، القابی برای خدا که در هیچ جای دیگری یافت نمی‌شوند - به عنوان مثال، «قدوس اسرائیل» (در هر دو بخش کتاب یافت می‌شود. یا «صفات قوم اسرائیل»، یازده لقب خاص در مورد قوم یهود وجود دارد که در دو بخش یافت می‌شوند. به شماره ۹ «کلمات نصیحت» نگاه کنید؛ بیست و یک عبارت مختلف از سرزنش مختص اشعیا و مشترک در هر دو بخش. شماره ۱۰، «کلمات تنبیه»؛ بیست و نه کلمه توصیف خاص از تخریب، با سبک یکسان در هر دو بخش اشعیا. بنابراین پانزده موضوع مانند آن در هر دو بخش کتاب اشعیا بیان شده است و در بسیاری از موارد منحصر به کتاب اشعیا است. بنابراین فکر می‌کنم مارگالیوت این بحث سبک و زبان را مطرح کرده و استدلال نسبتاً خوبی برای وحدت کتاب و یک نویسنده واحد ارائه داده است. چند دقیقه دیگر به این موضوع برمی‌گردیم.

وحدت ویرایشی (۳)

برای مدت طولانی، این استدلال‌های انتقادی بر این حوزه تسلط داشتند و اکثر محققان کتاب مقدس را متقاعد می‌کردند که کتاب اشعیا نویسندگان متعددی داشته و آن را بر اساس استدلال‌های دراپور و دیگران بنا نهاده بودند. این استدلال‌ها مانند استدلال‌های مارگالیوت برای وحدت زبان و سبک در هر دو بخش کتاب، اکنون حتی توسط محققان منتقد نیز پذیرفته می‌شود. اما این آنها را به این نتیجه نمی‌رساند که اشعیا نویسنده کتاب بوده است. آنها اکنون از وحدت ویرایشی صحبت خواهند کرد. به عبارت دیگر، این نویسندگان دیگر از سبک اشعیا تقلید کرده‌اند، بنابراین شما یک وحدت ترکیبی دارید اما نه یک نویسنده واحد. گفتیم که بعداً به آن برمی‌گردم. اما در پاسخ به این استدلالی که مارگالیوت و دیگران مطرح کرده‌اند، به واسطه صفحه شش نگاه کنید.

برای بحث جدیدتر در مورد کاربرد زبانی و موضوع اشعیا، به مارک روکر، «تاریخ‌گذاری مارک روکر (۴) اشعیا ۴۰-۶۶: شواهد زبانی چه می‌گویند؟» مراجعه کنید. این در مجله الهیات وست‌مینستر جلد ۵۸... در سال ۱۹۹۶ اگر به این نوع مطالب علاقه‌مند هستید، مقاله‌ای بسیار مفید خواهد بود. در این مقاله، روکر نمونه‌هایی از ۱۹۹۶ چگونگی بازتاب مداوم کاربرد زبانی در حزقیال و عبری پس از تبعید، از ویژگی‌های زبانی متاخرتر نسبت به ویژگی‌هایی که در اشعیا ۴۰-۶۶ می‌یابیم، ارائه می‌دهد. باز هم موضوع تا حدودی فنی می‌شود، اما او استدلال بسیار خوبی ارائه می‌دهد و مثال‌های بسیار قانع‌کننده‌ای ارائه می‌دهد. نتیجه‌گیری او این است که اگر «محققان منتقد همچنان اصرار دارند که تاریخ نگارش اشعیا باید به دوره تبعید یا پس از تبعید مربوط باشد، باید این کار را در مواجهه با شواهد مخالف از تحلیل در زمانی انجام دهند»، یعنی تحلیلی که از تاریخ توسعه زبان عبری و کاربرد زبانی در طول زمان استفاده می‌کند.

نتیجه‌گیری من در مورد استدلال زبان و سبک این است که نمی‌تواند اثبات نهایی برای هیچ یک از این مواضع ارائه دهد، اگرچه مطالعات در زمانی قوی‌ترین استدلال را برای اصالت و وحدت ارائه می‌دهند. در هر صورت، مطمئناً درست است که بررسی زبان و سبک در اشعیا نیازی به دو یا چند نویسنده ندارد - این نکته من است.

اکنون یک موضوع دیگر که گاهی اوقات در این بحث خاص مطرح تحلیل کامپیوتری داده‌های زبانی (5) می‌شود، تحلیل کامپیوتری کاربرد زبانی است که در مطالعات کتاب مقدس شروع به ظهور کرده است. اگر به صفحه 15 استناد خود به تفسیر نیکوت جان اسوالنت در مورد کتاب اشعیا نگاه کنید، جایی که او در مورد این موضوع بحث می‌کند. او می‌گوید: «نزدیکترین مدرک عینی برای اثبات فقدان وحدت در نگارش، در تحقیق چشمگیری. رادای با عنوان «وحدت اشعیا در پرتو زبان‌شناسی آماری» ظاهر می‌شود. رادای یک مطالعه کامپیوتری از ویژگی‌های زبانی متعدد کتاب اشعیا انجام داد و آنها را در بخش‌های مختلف کتاب

مقایسه کرد. به عنوان شاهد، او سایر آثار ادبی، چه کتاب مقدس و چه غیر کتاب مقدس، را که گفته می‌شد از یک نویسنده هستند، مطالعه کرد. در نتیجه این تحقیقات، او به این نتیجه رسید که تغییرات زبانی آنقدر شدید بوده است که یک نویسنده نمی‌توانسته کل کتاب اشعیا را نوشته باشد. همانطور که انتظار می‌رفت، این نتیجه‌گیری‌ها با... استقبال محققان منتقدی روبرو شد که موضع خود را موجه می‌دانستند

ممکن است تعدادی سوال در مورد روش‌شناسی رادی مطرح شود. حوزه زبان‌شناسی آماری، خود نوپا بودنش، سوالاتی را مطرح می‌کند. «در اینجا نکته‌ای بسیار مهم مطرح می‌شود». آیا ما هنوز به اندازه کافی می‌دانیم که با اطمینان در مورد محدودیت‌های احتمالی تغییر در کاربرد یک فرد خاص صحبت کنیم؟ «اگر به یک دوره زندگی شصت ساله نگاه کنید، کاربرد زبانی یک فرد چقدر در طول زمان تغییر می‌کند؟» «هیچ‌کدام از این‌ها به معنای زیر سوال بردن یکپارچگی مطالعه رادی نیست، اما به این معنی است که شواهد هنوز به اندازه یک «نسخه خطی که فصل‌های ۱ تا ۳۹ در آن آمده است، بی‌طرفانه نیستند

حالا دو پاورقی وجود دارد. متوجه می‌شوید که درست بعد از آن سوال در مورد «محدودیت‌های تنوع در کاربرد زبانی یک فرد»، یک پاورقی شماره ۵ وجود دارد. در اینجا عدد پنج آمده است: توجه داشته باشید که نوع دیگری از مطالعه کامپیوتری ویژگی‌های کتاب منجر به این نتیجه شده است که این یک اثر واحد است.» به عبارت دیگر، تحلیل کامپیوتری و نتایج حاصل از آن متفاوت هستند. مطالعه‌ای توسط آر. پوزنر به این نتیجه رسید که این اثر واحد نیست، اما نتایج او به بخش‌های مختلفی از کتاب نسبت به نتایج رادی اشاره دارد. اکنون می‌بینید که بسته به نحوه تنظیم برنامه برای انجام تحلیل، نتایج متعددی از هر نوع تحلیل کامپیوتری وجود دارد - عوامل زیادی در این امر دخیل هستند.

پاورقی دیگر جالب است. شماره شش، «طعنه‌آمیز است که کسانی که اعتبار روش‌شناسی رادی را در مورد اشعیا ستودند، وقتی او اخیراً گزارش داد که همین روش‌شناسی، وحدت پیدایش را تثبیت کرده است، بسیار کمتر به اعتبار آن اطمینان داشتند.» بنابراین، این استدلال برای نظریه‌های انتقادی دو طرفه است. یک طرف با پیدایش، طرف دیگر با اشعیا بدون شک دهه آینده استفاده بسیار بیشتری از تحلیل کامپیوتری نوشته‌های کتاب مقدس با نتیجه‌گیری‌های حاصل از آن خواهد داشت. جالب خواهد بود که ببینیم چگونه توسعه می‌یابد، اما در حال حاضر حتی این چیزی نیست که بتوان با آن نتیجه‌گیری‌های قطعی گرفت. من فکر نمی‌کنم استدلال‌های مبتنی بر زبان و سبک به هیچ وجه قطعی باشند. اما فکر می‌کنم چیزی که می‌توانید بگویید این است که استدلال‌ها می‌گویند که نمی‌توانید به طور قطعی/انکار کنید که اشعیا می‌توانسته مسئول بخش دوم کتاب باشد.

۳. استدلال از پیشینه تاریخی

استدلال سوم «استدلال از پیشینه تاریخی» است. احتمالاً این مهمترین استدلال است. من فکر می‌کنم غیر قابل انکار است که فصل‌های ۴۰ تا ۶۶ پیشینه تاریخی متفاوتی نسبت به فصل‌های ۱ تا ۳۹ دارند. در بخش

اولیه اشعیا، سرزنش زیادی نسبت به قوم اسرائیل و پیش‌بینی اینکه خداوند این قوم را به دلیل گناهشان به تبعید خواهد فرستاد، وجود دارد. وقتی به بخش دوم کتاب می‌رسیم، چنین مطالبی را نمی‌یابیم. فرض بر این است که آنها در حال حاضر در تبعید هستند و داوری قبلاً اتفاق افتاده است. تأکید در بخش دوم کتاب، وعده خداوند است که آنها از اسارت خود رهایی خواهند یافت. در بخش اول کتاب، اشارات زیادی به آشوریان وجود دارد. آنها در این زمان دشمن بزرگ اسرائیل بودند. آحاز مرده است. اما در بخش دوم کتاب، آشوریان مد نظر نیستند، بلکه بابلی‌ها و ظهور کوروش فارسی مد نظر است. البته، کوروش به نام ذکر شده است. مردم بخش دوم کتاب در اسارت بابلی‌ها هستند، اما قرار است رهایی یابند. بنابراین، از نظر تاریخی، تفاوت آشکاری بین کتاب اول و دوم وجود دارد.

اکنون با توجه به اینکه این موضوع مورد اختلاف است، می‌توانید آن را به دو روش توضیح: الف. توضیحات دهید. روشی که منتقد پیشنهاد می‌دهد این است که بخش دوم کتاب توسط نویسنده‌ی دیگری نوشته شده است که پس از تبعیدی که از قبل آغاز شده بود و در شرف پایان بود، زندگی می‌کرد. اسرائیل در شرف آزادی برای بازگشت به سرزمین مادری خود بود. روش دومی که می‌توانید توضیح دهید این است که اشعیا هر دو بخش کتاب را نوشته است، اما در بخش دوم کتاب، هدف او تسلی دادن به اسرائیل پس از تبعید با اعلام این بود که خدا آنها را نجات خواهد داد.

اگر این دیدگاه را بپذیرید که اشعیا نویسنده بوده است، باید به این سؤال که اغلب در متون یافت می‌شود پاسخ دهید: آیا دلیلی وجود دارد که اشعیا چیزی بنویسد که به موقعیتی بیش از یک قرن پس از زمان خودش اشاره داشته باشد؟

برخی می‌گویند: «نه، این هیچ منطقی ندارد.» آنها از این موضوع اشعیا دوم از نظر تاریخی متفاوت است. ۳. برای استدلال استفاده می‌کنند که شخص دیگری بخش دوم کتاب را نوشته است. به صفحه ۱۶ نقل قول‌های خود از راهنمای عهد عتیق و ایبری از کتاب «کتابخانه‌های و ایبری» در باب اشعیا، پاراگراف ب، نگاه کنید، جایی که او می‌گوید: «این متن به وضوح خطاب به گروهی از مردم است که توسط یک قدرت فاتح از سرزمین خود تبعید شده‌اند، که آن قدرت نیز با نام بابل ذکر شده است. در چهار قسمت، بابل با این عبارات با نام ذکر شده است و این وضعیت تاریخی در قسمت‌های متعدد دیگر تأیید شده است. بنابراین، فصل‌های ۴۰ تا ۵۵ در قرن هشتم، زمانی که مردم اورشلیم و یهودا هنوز در خانه خود تحت حکومت پادشاهان خود زندگی می‌کردند، بی‌معنی می‌بودند؛ زمانی که بابل، به دور از یک قدرت بزرگ، صرفاً یکی از شهرهای امپراتوری آشور بود - و تا سقوط آشور در اواخر قرن هفتم پیش از میلاد، مدت‌ها پس از مرگ اشعیا - تنها یکی از شهرهای امپراتوری آشور بود؛ [بابل در زمان اشعیا نبی بخشی از امپراتوری آشور بود. و زمانی که کوروش هنوز متولد نشده بود و امپراتوری پارس هنوز وجود نداشت.» این استدلال پیشینه تاریخی است.» از سوی دیگر، همه چیز در این فصل‌ها به عنوان پیام یک

پیامبر قرن ششم به تبعیدیان یهودی در بابل، منطقی به نظر می‌رسد. به عبارت دیگر، استدلال این است که اگر اشعیا این را نوشته باشد، برای مردم زمان او که در شرایط کاملاً متفاوتی زندگی می‌کردند، بی‌معنی خواهد بود. نکته چه بوده است؟ بنابراین شما این سوال را می‌پرسید: آیا اشعیا ۴۰-۶۶ برای معاصران خود اشعیا ارتباطی دارد؟ به صفحه ۱۳ نقل قول‌های خود از هوبارت فریمن مراجعه کنید که در *مقدمه خود بر پیامبران عهد عتیق در مورد این موضوع بحث می‌کند*. نظر او این است: «لازم نیست هر پیشگویی به یک موقعیت تاریخی معاصر مشخص ردیابی شود، یا مستقیماً برای نسلی که به او گفته می‌شود، قابل اجرا باشد. همانطور که در ایور ادعا می‌کند، نمی‌توان ادعا کرد که «پیامبر همیشه، در وهله اول با معاصران خود صحبت می‌کند: پیامی که او می‌آورد ارتباط نزدیکی با شرایط زمانه‌اش دارد: وعده‌ها و پیش‌بینی‌های او... با نیازهایی که در آن زمان» احساس می‌شوند مطابقت دارند».

تناقضات آشکار با این مفهوم از پیشگویی عبارتند از زکریا ب. مشکلات این دیدگاه - نیاز به کلمات تسلی‌بخش که مربوط به آینده است، دانیال ۱۱-۱۲ که آشکارا مربوط به آینده است، و اشعیا ۲۴-۲۷ در بخش اول ۱۴-۹ اشعیا که اغلب «آخرالزمان کوچک» نامیده می‌شود. در آنجا اشعیا درباره روز خداوند و آخرالزمان صحبت می‌کند. البته این به معنای نادیده گرفتن رابطه کلی پیشگویی با موقعیت تاریخی نیست، که هر دو، بیان نبوی را ثبت می‌کنند. بنابراین پاسخ فریمن این است که هر پیشگویی نباید مستقیماً برای نسلی که به او گفته می‌شود، قابل اجرا باشد. اغلب اوقات همینطور است، اما زمانی هم وجود دارد که آن نوع پیشگویی آخرالزمانی بیان می‌شود که بدیهی است برای اشاره به موقعیتی بیان می‌شود که مدت‌ها پس از مرگ تمام کسانی که پیامبر با آنها صحبت کرده، اتفاق خواهد افتاد.

نظر من در اینجا به صفحه ۷ جزوه برمی‌گردد، اگرچه فریمن تا جایی که به آن اشاره می‌کند درست می‌گوید، اما به نظر من فصل‌های ۴۰ تا ۶۶ در رابطه با مردم زمان خود اشعیا هدفی دارند. فصل‌های اولیه کتاب اشعیا دو هدف داشت: اعلام گناه به ملت و لزوم توبه؛ سپس دوم اینکه به آنها گفت که خدا با فرستادن آنها به تبعید، آنها را مجازات خواهد کرد. همه این تأکیدات در بخش اول کتاب بسیار واضح است. برخی بودند که به اشعیا گوش فرا دادند و از او حمایت کردند، اگرچه به طور کلی پیام او به خوبی دریافت نشد. به او گفته شده بود که در زمان فراخوانش، همانطور که در اشعیا ۶ ثبت شده است، پیام او به گوش ناشنوا خواهد رسید. فکر می‌کنم بیشتر و بیشتر آشکار می‌شد که مردم از خدا روی برمی‌گردانند. پیشگویی اشعیا ۶: ۹-۱۰ در حال تحقق بود و واضح بود که تبعید پیش‌بینی شده در ۶: ۱۱-۱۲ ناگزیر به دنبال خواهد داشت.

پس از مرگ حزقیایا، پسرش، منسی، پادشاه شد. در زمان حکومت منسی، ملت به ارتداد و حشتناکی افتاد. دوم پادشاهان ۲۱، شرارت زمان منسی، شرورترین پادشاه پادشاهی جنوبی، را توصیف می‌کند. طبق روایات یهودی، اشعیا در زمان حکومت منسی با ارّه تکه تکه شد. در فصل یازدهم کتاب عبرانیان، عبارتی در مورد تکه

تکه شدن با آره وجود دارد و برخی فکر می‌کنند که این کنایه‌ای به اشعیا است که در حال فرار از دست مأموران منسی در گودال درختی بود. درخت قطع شد و در نتیجه، او با آره تکه تکه شد. حال ممکن است این موضوع ساختگی باشد، اما واضح است که اشعیا هنوز در زمان منسی زندگی می‌کرد، اگرچه اگر به عنوان کتاب نگاه کنید، در اشعیا ۱:۱ آمده است: «روئای اشعیا در زمان سلطنت عزیا، یوتام، آحاز و حزقیا.» در آن از منسی نامی برده نشده است.

اما اگر به یکی از آن روایت‌های تاریخی در اشعیا ۳۸:۳۷ نگاه کنید، خواهید خواند: «روزی در حالی که او در معبد خدای خود، نیسروک، عبادت می‌کرد.» این سنحاریب پادشاه آشور است [پسرانش آدرملک و شرارز او را با شمشیر کشتند و به سرزمین آرات گریختند و پسرش اسرحدون جانشین او شد. «اسرحدون در سال ۶۸۱ قبل از میلاد شروع به سلطنت کرد. منسی در سال ۶۸۷ قبل از میلاد شروع به سلطنت کرد. بنابراین در ۶۸۱ سال ۶۸۱، منسی از قبل بر تخت سلطنت نشسته بود. بنابراین واضح به نظر می‌رسد که خدمت اشعیا تا دوره منسی ادامه داشته است. حال چرا از منسی در عنوان ذکر نشده است؟ برخی فکر می‌کنند که اشعیا در زمان منسی، زمانی که همه چیز بسیار بد بود، از یک خدمت عمومی به یک نوع خدمت خصوصی‌تر با بقایای خداتر ستر اسرائیل روی آورد و بخش دوم کتاب مربوط به آن دوره زمانی است.

اما برای اینکه به بحث اصلی‌مان برگردیم، وقتی منسی پادشاه شد، یهودا از خداوند روی برگرداند. بنابراین پس از مرگ حزقیا، پادشاه خوب، باید برای اشعیا روشن شده باشد که ملت به طور کلی توبه نخواهد کرد. تبعید اجتناب‌ناپذیر بود. این امر برای قوم واقعی خدا، باقی‌مانده‌ی خداپرستان نیز آشکار می‌بود و در آن شرایط دیگر نیازی به ادامه‌ی رساندن این پیام سرزنش و محکومیت نبود. نیاز جدیدی وجود داشت. نیاز جدید، رساندن سخنان تسلی‌بخش و امیدبخش به قوم واقعی خدا، کسانی که از اشعیا پیروی می‌کردند، آن اقلیت کوچک مردمی که پیروان واقعی خدا بودند، بود. همانطور که آن مردم دیدند که داوری و تبعید در راه است و همانطور که اشعیا اجتناب‌ناپذیر بود، به نظر من، پیامی از تسلی‌بخش و امید وجود دارد. بله، شما به تبعید خواهید رفت، اما تبعید برای همیشه نخواهد بود. شما قادر خواهید بود برگردید. بنابراین پیامی که قرار بود خدا به قومش برساند، هم برای قوم حقیقی خدا در زمان اشعیا مایه تسلی خاطر بود و هم برای کسانی که بعداً آن تبعید را تجربه می‌کردند و می‌دانستند که خدا آنها را رها نکرده است، مایه تسلی خاطر.

می‌توانم بگویم که پادشاهی شمالی در زمان حیات اشعیا به دست آشوریان تبعید شد. سلطنت عزیا از ۷۲۹ تا ۷۱۵ بود. پادشاهی شمالی در سال ۷۲۱ به دست آشوریان سقوط کرد، بنابراین این در زمان حیات اشعیا بود. بنابراین مردم یهودا از تبعید خبر داشتند. آنها می‌دانستند که همان داوری درباره آنها نیز صادر شده است. جالب است که در سالنامه‌های سنحاریب ادعا می‌کند که او نه تنها مردم را از پادشاهی شمالی به تبعید برده، بلکه از سرزمین یهودا نیز اسیر گرفته است. بنابراین، اگر سالنامه‌های سنحاریب را بپذیرید، حتی افرادی از یهودا نیز بودند که در زمان حیات اشعیا به تبعید رفتند. بنابراین فکر می‌کنم این پیام برای آن زمان مرتبط است. تبعید پایان

کار نیست. خدا هنوز با قوم خود است. هنوز آینده‌ای در پیش است. آنها از تبعید باز خواهند گشت. به بالای صفحه نهم بروید: بنابراین، در حالی که اذعان می‌کنم پیشینه تاریخی اشعیا ۴۰-۶۶ مربوط به افرادی است که در تبعید بوده‌اند، شهرشان ویران شده و معبدشان ویران شده است، هیچ دلیلی نمی‌بینم که چرا این متن ممکن است توسط خود اشعیا یک قرن قبل از تبعید به بابل نوشته نشده باشد. هیچ دلیلی وجود ندارد که برای معاصران خودش قابل توجه نباشد.

بنابراین من فکر می‌کنم اینها سه استدلال اصلی برای این نتیجه‌گیری هستند که بخش ج. خلاصه نتیجه‌گیری دوم اشعیا توسط اشعیا نبی نوشته نشده است. تفاوت در مفاهیم و ایده‌ها، تفاوت در زبان و سبک، یا تفاوت در پیشینه تاریخی - من فکر نمی‌کنم هیچ یک از این استدلال‌ها قطعی باشند که باید اشعیا دومی برای نوشتن فصل‌های وجود داشته باشد. بنابراین این استدلال‌های اولیه نمی‌توانند تعدد نویسندگان را اثبات کنند ۴۰-۶۶.

من فکر می‌کنم، برعکس، دلایل د (برخی از استدلال‌های نهایی برای وحدت اشعیا - نقل قول‌های عهد جدید محکمی برای حفظ نویسندگی اشعیا وجود دارد. اولاً، هیچ مدرک خطی وجود ندارد که نشان دهد این کتاب هرگز به چیزی جز شکل یکپارچه فعلی‌اش وجود داشته است. البته نکته جالب این است که در میان طومارهای دریای مرده، یک نسخه خطی از کل کتاب اشعیا از قرن دوم قبل از میلاد داریم که گواه بر یکپارچگی آن است. این بسیار قدیمی است. ترجمه هفتادگانی نیز آنها را از هم جدا نمی‌کند، که مربوط به ۲۵۰-۲۰۰ قبل از میلاد است. بنابراین، برخی از شواهد نسخه‌های خطی بسیار قدیمی، از یکپارچگی پشتیبانی می‌کنند.

دوم، و به نظر من مهمترین، این است که شما شاهد عهد جدید بر نویسندگی اشعیا هستید. اشعیا حدود ۲۱ بار در عهد جدید نقل قول شده است. این نقل قول‌ها از هر دو بخش کتاب از فصل‌های ۱، ۶، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۶۵ و گرفته شده‌اند. به ویژه به یوحنا ۳۸:۱۲-۴۰ توجه کنید که در آن می‌خوانید: «این ۶۱، ۵۳، ۴۲، ۴۰، ۲۹ برای تحقق کلام اشعیا نبی بود». خداوندا، چه کسی پیام ما را باور کرده و بازوی خداوند به چه کسی آشکار شده است؟ «این از اشعیا ۱:۵۳ است که بخش دوم کتاب است». از این رو آنها نتوانستند ایمان بیاورند، زیرا همانطور که اشعیا در جای دیگری گفته است: «چشمان آنها را کور کرده و دل‌هایشان را مرده ساخته است، به طوری که نه با چشمان خود ببینند و نه با دل‌های خود بفهمند و نه برگردند تا من آنها را شفا دهم»! این از اشعیا ۱۰:۶ است. بنابراین درست در همان یک نقل قول، یک نقل قول از بخش دوم کتاب و یک نقل قول از بخش اول کتاب دارید. گفته می‌شود که هر دو از اشعیای نبی هستند. در آیه ۴۱، یوحنا اضافه می‌کند که اشعیا این را گفت: «چون جلال عیسی را دید و درباره او سخن گفت». «در لوقا ۴:۱۷ می‌خوانید که کتاب اشعیای نبی به عیسی داده شد و او از فصل ۶۱ آن را خواند و این نقل قول در آنجا آمده است. این در بخش دوم کتاب است. در اعمال رسولان ۸:۳۰، خواجه اتیوپیایی در حال خواندن اشعیای نبی بود و آنچه او از آن می‌خواند، فصل ۵۳ است. بنابراین اینها

نمونه‌های متعددی از آن نوع نقل قول از عهد جدید هستند که به وضوح مطالبی از بخش دوم کتاب را به اشعیا می‌دهند.

الان، من قبل از کلاس، یک جزوه تک صفحه‌ای از صفحات ه (لانگمن و دیلارد، مقدمه‌ای بر عهد عتیق. همین از کتاب «مقدمه‌ای بر عهد عتیق» نوشته ری دیلارد و ترمپر لانگمن را توزیع کردم که ۲۷۴-۲۷۵ مقدمه‌ای نسبتاً جدید بر عهد عتیق نوشته دو محقق انجیلی بسیار شایسته است. می‌خواهم به خاطر کاری که آنها با این سوال می‌کنند، این را با شما بررسی کنم. تقریباً در اواسط پاراگراف اول صفحه ۲۷۴، لانگمن و دیلارد می‌گویند: «از برخی جهات، بحث در مورد وحدت اشعیا به یک دور کامل رسیده است، با یک تفاوت اساسی:» (این همان چیزی است که قبلاً به آن اشاره شد) (به جای وحدتی که حاصل دست یک نویسنده واحد است، این کتاب اکنون به طور گسترده به عنوان یک وحدت ویرایشی در نظر گرفته می‌شود. به جای اینکه اشعیا ۴۰-۶۶ را به عنوان یک اثر مستقل که به طور تصادفی به اثر پیامبر قرن هشتم ضمیمه شده است، در نظر بگیریم، برخی از محققان اکنون استدلال می‌کنند که اشعیا ۴۰-۶۶ هرگز جدا از نیمه اول کتاب وجود نداشته و) از طریق آنچه که هنوز می‌تواند یک فرآیند ویرایشی پیچیده باشد (با توجه به مطالب قبلی نوشته شده است) «بنابراین اگر به ادبیات امروز نگاه کنید، اغلب به یک کتاب اشاره می‌کنید اما به یک نویسنده اشاره‌ای ندارید. چندین نویسنده وجود دارد و گاهی اوقات یک فرآیند بسیار پیچیده برای رسیدن کتاب به شکل فعلی که در آن می‌یابیم، وجود دارد. بنابراین یک وحدت در کتاب وجود دارد اما وحدت نویسندگی وجود ندارد.

بخش بعدی دیلارد و لانگمن در اینجا «ارزیابی» نام دارد و در اینجا آنها وضعیت فعلی وضعیت و مشکل را ارزیابی می‌کنند: «از بسیاری جهات، تفکر انتقادی معاصر در مورد اشعیا از افراط و تفریط‌هایی که مشخصه پژوهش در اواخر قرن هجدهم تا اوایل قرن نوزدهم بود، بهبود یافته است.» (اجماع میان محققان منتقد به سمتی رفته است که بسیاری از آنچه برای محافظه‌کاران عزیز بود را تصدیق می‌کنند: اینکه اشعیا نتیجه یک تصادف تصادفی و دارای تناقض درونی نیست، بلکه این کتاب یک کل است که وحدت چیزها و مضامین را نشان می‌دهد.» - این چیزی بود که مارگالیوت در مورد آن صحبت می‌کرد. این مضامین و زبان در دو بخش کتاب سازگار هستند.» مسئله بسیاری از بحث‌ها از تمرکز بر کالبدشکافی متن برای بازیابی منابع و زمینه‌ها، به تلاش «برای توضیح انسجام و وحدت متن به همان شکلی که وجود دارد، تغییر کرده است

این نشان دهنده تغییر از نوع تحلیل در زمانی به نوع تحلیل همزمانی متن در شکل نهایی آن است. اکنون تمرکز در حدود 20 سال گذشته این است که آنها به شکل نهایی متن نگاه کنند، و نه اینکه چقدر به چگونگی رسیدن به آن شکل نهایی توجه کنند. در عوض، آنها به صورت همزمان به آنچه متن را در کنار هم نگه می‌دارد، نگاه می‌کنند. استدلال‌های محافظه‌کاران برای وحدت تألیف بر اساس مضامین و واژگان مشترک، اکنون تا حد زیادی به نفع استدلال‌هایی که وحدت آن را اثبات نمی‌کنند، بلکه وحدت ویرایشی در کتاب را اثبات می‌کنند، به کار

گرفته شده و به کار گرفته شده‌اند. می‌خواهم بعداً با آن جزوه دیگر به این موضوع برگردم، اما بیا بید فراتر برویم مطمئناً، تفکر انتقادی و محافظه‌کارانه همچنان در مورد موضوع نویسندگی اختلاف نظر دارند. اگر چه «اجماع رو به رشدی در مورد وحدت کلی اشعیا وجود دارد، اما برای پژوهش انتقادی، این وحدتی است که از طریق تاریخ ویرایش شکل گرفته است، نه وحدتی که از یک نویسنده واحد ناشی می‌شود.» در دو پاراگراف بعدی، او دیدگاه محافظه‌کارانه و سپس دیدگاه انتقادی را مورد بحث قرار می‌دهد. او می‌گوید تفکر محافظه‌کارانه در اعتقاد الهیاتی خود به دو چیز ریشه دارد. اول، در مورد واقعیت وحی نبوی که روح خدا به نویسندگان باستان نگاهی به آینده داده است. دوم، در مورد یکپارچگی و قابل اعتماد بودن کتاب مقدس به عنوان یک کل، یعنی اظهارات و توضیحات و استنادات عهد جدید نیاز به پذیرش دارند.

بحث مداوم اشعیا ۴۰-۶۶ این است که اشعیا آینده را اعلام می‌کند و خدا قادر است آن را خدا و پیش‌بینی آینده (۱) به وقوع پیوندد. به عبارت دیگر، اشاره به کوروش فقط نوعی اشاره جداگانه به یک حاکم آینده نیست، بلکه در یک استدلال مداوم که در سراسر کتاب جریان دارد، ادغام شده است، مبنی بر اینکه خدا قادر به پیش‌بینی آینده است. یک نمونه، مضمون خدمتگزاری مسیح موعود است. این یک پیش‌بینی بلندمدت دیگر است که توالی خدمتگزاری را حفظ می‌کند و به گفته برخی، از پیش‌بینی کوروش قابل توجه‌تر است. «پیش از این در اشعیا ۱-۳۹، تبعید و بازگشت در متونی پیش‌بینی شده است که تقریباً به طور کلی ایسایانی تلقی می‌شوند. پیامبر در دعوت خود، روزی را پیش‌بینی می‌کند که اورشلیم ویران و خالی از سکنه می‌شود و در پرتو بازگشت مورد انتظار، پسری را نام می‌برد» «شمار-یاشوب» «به معنای» بقیه‌ای باز خواهد گشت «است». (استفاده فراگیر پیامبر از مضمون بازگشتگان در اشعیا ۱-۳۹، تهدیدی را که از بابل خواهد آمد، پیش‌بینی می‌کند. پیامبر درک خود را از آن جنبه از پیشگویی خود روشن کرد که مربوط به آینده نزدیک نیست، بلکه مربوط به آینده دور است.» بنابراین او این موارد را در مورد دیدگاه محافظه‌کارانه می‌گوید.

نظر انتقادی به‌ویژه بر این واقعیت استوار است که اشعیا ۴۰-۶۶ یک محیط تاریخی غیر از محیط اشعیا «در اورشلیم در قرن هشتم را فرض می‌کند.» «این سومین استدلالی است که ما تحت عنوان «پیشینه تاریخی» در مورد آن صحبت کردیم. اکنون او می‌گوید که هر دو موضع نیاز به بررسی دقیق دارند و این کاری است که او در صفحه ۲۷۵ انجام می‌دهد: «از یک سو، اگر کسی واقعیت خدای حاکم و الهام نبوی را بپذیرد، نمی‌تواند بگوید که خدا نمی‌توانسته خود را به اشعیا از این طریق آشکار کند.» «چنین اعتماد ساده‌لوحانه‌ای به نقد تاریخی، به همان اندازه که اصرار بر این است که او چنین کرده، یک گزاره الهیاتی است.»

با این حال، از سوی دیگر، وقتی محققان منتقد از فضای اشعیا ۴۰-۶۶ نتیجه می‌گیرند مقایسه با تثنیه ۳۴ (۲) که نویسنده این فصل‌ها نسبتاً دیر در تبعید بابلی زندگی می‌کرده است، این در اصل استدلال متفاوتی نیست (این

اصل موضع‌گیری مطرح‌شده در این کتاب است که در اصل استدلال متفاوتی نیست» (با آنچه محافظه‌کاران مثلاً در مورد تثنیه ۳۴ آماده‌اند، متفاوت است «تثنیه ۳۴ عبارتی درباره مرگ موسی است. ببینید چرا او این استدلال را مطرح کرد»؛ هر نتیجه‌ای که در مورد رابطه تاریخی بین موسی و تثنیه بگیریم، واضح است که موسی روایت مرگ خود را ننوخته است) تثنیه ۳۴: ۱-۸؛ کسی که این بخش پایانی این کتاب را نوشته است در زمانی زندگی می‌کرد که تعدادی از پیامبران آمده و رفته بودند، اما هیچ‌کدام مانند موسی نبودند. این بدان معناست که زمینه‌ای که این فصل فرض می‌کند (زمانی پس از مرگ موسی) مانع از آن می‌شود که موسی آن را نوشته باشد. اگرچه عهد جدید به تثنیه استناد می‌کند و آن را به موسی نسبت می‌دهد، اما هیچ‌کس به‌طور جدی استدلال نمی‌کند که این شامل تثنیه ۳۴ نیز می‌شود. تشخیص اینکه زمینه تثنیه ۳۴ مستلزم نویسنده‌ای است که پس از موسی زندگی می‌کند، نویسنده‌ای که به‌طور سنتی به این کتاب اختصاص داده شده است، تفاوت چندانی با تشخیص این موضوع ندارد که پیشینه اشعیا ۴۰-۶۶ فرض می‌کند که نویسنده‌ای در دوران تبعید زندگی می‌کرده است «اکنون نحوه استدلال را می‌بینید. تثنیه عموماً به موسی نسبت داده می‌شود، اما به دلیل پیشینه تاریخی کاملاً واضح است که موسی فصل را ننوخته است. کتاب اشعیا عموماً به اشعیا نسبت داده می‌شود، اما به دلیل پیشینه تاریخی با فصل‌های ۴۰-۳۴ لزوماً اینطور نیست که اشعیا حتماً آنها را نوشته باشد. استدلال آنها این است که بین تثنیه ۳۴ و اشعیا ۴۰-۶۶، ۶۶ شباهتی وجود دارد.

۳) مقایسه در مقابل تثنیه ۳۴

به نظر من این قیاس جای سوال دارد. من حاضر نیستم بر اساس این استدلال، ثابت کنم که نویسنده اشعیا کسی غیر از اشعیا بوده است. فقط چند نکته را مطرح می‌کنم. تثنیه ۳۴ دوازده آیه دارد. این یک مطلب ۶۶-۴۰ تاریخی است. واقعاً به این معنا که آنچه به ۳۴ منتهی می‌شود، این انتقال رهبری بین موسی و یوشع است - این انتقال با موسی و یوشع واقعاً با مرگ موسی تأثیر می‌گذارد. اگر به یوشع بروید، یوشع جایگزین موسی به عنوان رهبر اسرائیل شده است. به نظر من بین تثنیه ۳۴ و اشعیا ۴۰-۶۶ تفاوت کمی و کیفی وجود دارد. همانطور که گفتیم، تثنیه دوازده آیه و یک روایت تاریخی است. اشعیا ۴۰-۶۶ شامل ۲۷ فصل از گفتمان نبوی بسیار مهم و قابل توجه است. دیلارد و لانگمن می‌گویند که عهد جدید به تثنیه استناد می‌کند و آن را به موسی نسبت می‌دهد. بله، اما چیزی از فصل ۳۴ نقل نمی‌کند و آن را به موسی نسبت نمی‌دهد. به عبارت دیگر، این کاملاً متفاوت است. وقتی به یوحنا ۳۸: ۱۲-۴۰ نگاه کردیم که در آن بخش دوم کتاب نقل شده و به اشعیا نسبت داده شده است، هیچ چیز قابل مقایسه‌ای با تثنیه وجود ندارد. ما منابعی داریم که تثنیه را به موسی نسبت می‌دهند که مهم هستند زیرا امروزه تثنیه نیز مورد سوال است، اما هیچ چیزی از فصل ۳۴ در عهد جدید نقل نشده است. بنابراین، من مطمئن نیستم که این قیاس واقعاً برای اثبات این احتمال که اشعیا ۴۰-۶۶ از اشعیا نبی نباشد، کافی باشد.

به آنچه در ادامه می‌گویند توجه کنید»: اشعیا در نیمه لانگمن/دیلارد - اشعیا در اشعیا ذکر نشده است. 40-66 (۴) دوم کتاب ذکر نشده است. با این حال، واقعیت الهام نبوی از این طریق حذف نشده است: نویسنده‌ای که بعداً در تبعید زندگی می‌کرد، از طریق الهام الهی آنچه را که خدا قرار بود از طریق کوروش انجام دهد، پیش‌بینی کرد، همانطور که اشعیا دید که خدا به زودی با تیگلات-پیلسر سوم چه خواهد کرد. این نویسنده متأخر، پیشگویی‌های اشعیا در مورد تبعید و وقایع باقی‌مانده که در زمان خودش اتفاق می‌افتاد را دید و برای توسعه و به کارگیری موعظه اشعیا برای دیگر تبعیدیان خود نوشت. اگرچه ناشناس بودن این پیامبر بزرگ یک مشکل است، اما غیرمعمول‌تر از ناشناس بودن کتاب‌های تاریخی یا کتاب عبرانیان نیست «من می‌گویم که ناشناس بودن این یک مشکل است و به ویژه به این دلیل که، برخلاف کتاب‌های تاریخی، آیه‌ای مانند اشعیا 1:1 ندارید. اشعیا 1:1 کتاب را با عنوان «رؤیایی که اشعیا پسر آموص دید» معرفی می‌کند. به نظر می‌رسد این عنوان، عنوانی برای کل کتاب منسوب به اشعیا باشد. ما هیچ سابقه‌ای مانند این در کتب تاریخی نداریم. بنابراین پاراگراف آخر می‌گوید: «نباید آن را به یک معیار الهیاتی یا آزمونی برای راست‌کیشی تبدیل کرد. از برخی جهات، نتایج نهایی بحث تا حدودی قابل بحث است، چه توسط اشعیا در قرن هشتم نوشته شده باشد و چه دیگران که بینش‌های نوشتاری او را در زمان‌های بعدی، اشعیا ۴۰-۶۶، به کار برده‌اند، به وضوح تا حد زیادی به نیازهای جامعه تبعیدی پرداخته شده است.»

آن جزوه دیگری که به شما دادم مقاله‌ای است که از کتاب *انجیلی‌ها* پاسخ ریچارد شولتز در مورد اشعیا (۵) و کتاب مقدس که در سال ۲۰۰۴ منتشر شد، گرفته شده است، و مقاله‌ای که در آنجا به شما داده‌ام نوشته ریچارد شولتز با عنوان «چند اشعیا وجود داشته و چه اهمیتی دارد؟ الهام نبوی در تحقیقات اخیر انجیلی» است. فکر می‌کنم این مقاله خوبی است. اجازه دهید فقط توجه شما را به چند صفحه جلب کنم. به آنچه او در صفحه پایین صفحه، می‌گوید توجه کنید، جایی که او در مورد محققان انجیلی که پذیرای اضافات و تجدیدنظر در ۱۵۸، متن کتاب مقدس هستند صحبت می‌کند. او می‌گوید: «سپس، با حفظ دیدگاه انجیلی خود از کتاب مقدس، آنها به سادگی دکترین الهام را گسترش می‌دهند تا آنچه را که اخیراً پیشنهاد کرده‌اند، پوشش دهند.» به عبارت دیگر، آنچه او می‌گوید این است که بسیاری از محققان انجیلی روش‌شناسی بسیاری از محققان منتقد را به کار می‌گیرند، اما سپس دیدگاه خود را در مورد الهام گسترش می‌دهند تا بگویند که همه این ویراستاران و نسخه‌های بعدی نیز تحت یک دکترین الهام فرض می‌شوند.» با این حال، جای تعجب است که آیا هر نظریه تاریخی-انتقادی در مورد منشأ ادبیات کتاب مقدس می‌تواند از نظر انجیلی قابل قبول باشد، مادامی که «مشارکت اساسی» نویسنده سنتی در این «فرآیند را تأیید کنیم».

او در ادامه می‌گوید: «من همچنان متقاعد نشده‌ام که صداقت فکری و شواهد متنی ایجاب می‌کند که انجیلی‌ها آنچه را که اکثر محققان عهد عتیق امروزه در مورد تاریخ پیچیده نگارش کتاب اشعیا ادعا می‌کنند،

«تصدیق کنند»

او در صفحه ۱۶۱ در وسط صفحه می‌گوید: «مسئله این است که آیا می‌توانیم به طور مشروع مجموعه‌ای از نویسندگان یا ویراستاران الهام گرفته را فرض کنیم، در حالی که دخالت پیامبران متعدد در متن تصدیق نشده است و یکی از دلایل فرض چنین فرآیند تألیف پیچیده‌ای این ادعا است که روح خدا نمی‌توانست (یا حداقل احتمالاً این کار را نکرده است) (تنوع مطالب مشخص شده در کتاب اشعیا را فقط به یک فرد آشکار کند؟» سوال خوبی است.

به پاراگراف دوم صفحه ۱۶۲ بروید، «کودکان [بیل] محافظه‌کاران را متهم می‌کند که اشعیا را به پیشگوی آینده «تبدیل می‌کنند، «به آن سبک محافظه‌کارانه خاص و در پاراگراف بعدی شولتز می‌گوید، «اشاره» در درس‌ساز به کوروش احتمالاً دلیل اصلی این است که بسیاری از محققان انجیلی تفسیر تک نویسنده را کنار گذاشته‌اند، یا حداقل آن را زیر سوال می‌برند. با این حال، در اشعیا ۴۱-۴۲، نمایش کوروش با نمایش خدمتکار در کنار هم قرار گرفته است، هر دو تصویر در عبارات مشابه استفاده شده‌اند. اگر کوروش از قبل در صحنه حضور داشته است، آیا خدمتکار نیز باید معاصر پیامبر فرضی اشعیا دوم باشد؟ «چند سطر پایین‌تر بروید، «با این حال، اگر برای یک پیامبر ممکن بود که در آن زمان از آمدن نجات‌دهنده معنوی، عیسی، هفت قرن در آینده صحبت کند، آیا تصور اینکه اشعیا از اورشلیم در مورد کوروش، سلف سیاسی خود، فقط دو قرن در آینده صحبت کند، «مشکل‌ساز است؟»

حالا به صفحه آخر، پاراگراف دوم، صفحه ۱۷۰ بروید، جایی که به سوال پاسخ وانوی به لانگمن/دیلارد (۶) اولیه خود برمی‌گردیم، «چند کتاب اشعیا وجود داشته و چه اهمیتی دارد؟» «دیلارد و لانگمن ادعا می‌کنند که «از برخی جهات، نتایج نهایی بحث تا حدودی قابل بحث است. «برعکس، من کوشیده‌ام نشان دهم که اتخاذ نتیجه‌گیری‌های تاریخی-انتقادی در مورد ماهیت الهام نبوی، پیشگویی پیشگویانه، انسجام بلاغی و توسعه الهیاتی در کتب نبوی، پیامدهای قابل توجهی دارد - پیامدهایی که در ادبیات انجیلی (و غیر انجیلی) (اخیر که ما بررسی کرده‌ایم، نادیده گرفته، کم‌اهمیت جلوه داده شده یا انکار شده‌اند.» بنابراین این بحثی است که همچنان ادامه دارد. ممکن است به خواندن ادامه آن علاقه‌مند باشید، اما ما کل مقاله را نمی‌خوانیم؛ من فقط چند نکته را برجسته کرده‌ام.

دانیال - یک اجماع عمومی در میان محققان انتقادی جریان اصلی وجود دارد که کتاب دانیال، داستانی تخیلی ۲. است

شماره ۲، «در میان محققان منتقد جریان اصلی، اجماع عمومی وجود دارد که کتاب دانیال خیالی است.» آنها معتقدند که این کتاب زمانی نوشته شده است که اسرائیل کمی قبل از سال ۱۶۵ قبل از میلاد تحت حکومت

آنتیوخوس اپیفانس رنج می‌برد. با این حال، خود کتاب، دانیال را به عنوان آورنده این پیشگویی، هم قبل و هم کمی پس از تصرف بابل توسط کوروش در سال ۵۳۹، معرفی می‌کند. بنابراین، مسئله این است که پیشگویی‌های کتاب دانیال را به چه کسی باید نسبت دهیم - به خود دانیال در حدود سال ۵۳۹، یا به شخصیت ناشناسی که در دوره مکابیان در قرن دوم قبل از میلاد، حدود سال ۱۶۵ قبل از میلاد، زندگی می‌کرد.

سه دلیل اصلی برای نتیجه‌گیری طولانی محققان منتقد جریان اصلی وجود دارد. یکی از آنها، به نظر من چیزی است که من آن را مسئله اساسی و زیربنایی می‌نامم؛ این فرض گسترده است که پیشگویی‌های پیشگویانه عموماً اتفاق نمی‌افتند. دوم، گفته می‌شود خطاهای تاریخی ادعا شده در کتاب، منشأ آن را مدت‌ها پس از وقایع توصیف شده منعکس می‌کنند، زمانی که هر کسی که آن را می‌نوشته یا نمی‌دانسته یا فراموش کرده بوده که واقعاً از نظر تاریخی چه اتفاقی افتاده است. سوم، شاخص‌های زبانی ادعایی متاخر هستند.

«الف». پیشگویی‌های پیشگویانه اتفاق نمی‌افتند

بنابر این بیابید به آن سه استدلال نگاهی بیندازیم. فرض الف. اینکه «پیشگویی پیشگویانه اتفاق نمی‌افتد». این اساساً یک مسئله جهان‌بینی فلسفی است. اگر جهان یک پیوستار بسته از روابط علت و معلولی است که در آن جایی برای مداخله الهی وجود ندارد، پس مسلماً وحی الهی ندارید. برای دانیال غیرممکن است که وقایعی را که مدت‌ها پس از زمانی که ما به آن نسبت می‌دهیم رخ داده‌اند، روایت کند. اگر نتیجه بگیرید که آن نوع پیش‌بینی واقعی اتفاق نمی‌افتد و نمی‌تواند رخ دهد، بلافاصله سوالی مطرح می‌شود که به دلیل اهمیت آن در کتاب دانیال بسیار مهم است.

به عنوان مثال، آیا دانیال در فصل ۲ و فصل ۷ توالی امپراتوری‌ها دانیال ۲ و ۷ و نظریه‌های انتقادی (۱) است؟ در دانیال ۲، آن تصویر را با سر طلا، سینه و بازوهای نقره، شکم و ران‌های برنز و پاها و پاهای آهنی می‌بینید که جانشینی چهار امپراتوری را که قرار بود در خاور نزدیک به قدرت برسند، به تصویر می‌کشد. همین جانشینی امپراتوری‌ها در دانیال ۷ یافت می‌شود، اما با چهار نوع حیوان مختلف به تصویر کشیده شده است. حالا به جای سر طلایی، سینه و بازوها، شکم و ران و پا، در فصل ۷ شما یک شیر، یک خرس، یک پلنگ و یک جانور وحشتناک بی‌نام دارید. تفسیر سنتی از نمادگرایی آن حیوانات، و همچنین آن بخش‌های تصویر، سر طلایی در تصویر، پادشاهی بابل است. سینه و بازوها پادشاهی ماد و پارس است. شکم و ران‌ها پادشاهی یونان، اسکندر کبیر و جانشینان او هستند. پاها و پاهای پادشاهی روم هستند. حال این توالی با رویکرد انتقادی جریان اصلی مطابقت ندارد زیرا امپراتوری روم از نظر تاریخی تا پس از زمان آنتیوخوس اپیفانیس که بخشی از دوره یونان بود، ظهور نکرد. این به نوبه خود به این معنی است که محققان انتقادی جریان اصلی که تاریخ کتاب را به زمان آنتیوخوس اپیفانیس نسبت می‌دهند، باید توالی امپراتوری‌هایی را پیدا کنند که قبل از زمانی که ادعا می‌شود کتاب

نوشته شده است، وجود داشته‌اند، در غیر این صورت به پیش‌بینی برمی‌گردید. اگر پادشاهی روم را دارید، حتی در زمان آنتیوخوس هم وجود نداشت.

بنابراین، این پیشنهاد که محققان منتقد عموماً آن را پذیرفته‌اند، سر طلایی، پادشاهی بابل است. سینه و بازوها یک پادشاهی مادی جعلی هستند - من می‌گویم "جعلی" زیرا هیچ پادشاهی مادی مستقلی بین امپراتوری‌های بابل و پارس وجود نداشته است. ماد قبل از فتح بابل توسط پارسیان، بخشی از پارس شد، بنابراین محققان منتقدی که توالی چهار پادشاهی را به دست می‌آورند، باید این پادشاهی مادی را بین بابلی‌ها و پارسی‌ها ایجاد کنند، در حالی که از نظر تاریخی نادرست است. اما در این صورت شکم و ران‌ها باید ایرانی باشند و سپس پاها و ساق پاها یونانی خواهند بود، بنابراین در زمانی که ظاهراً نوشته شده است، به پایان می‌رسد.

اگر پیشگویی‌های دانیال این توالی خاص از پادشاهی‌ها را به تصویر بکشند، از نظر تاریخی اشتباه هستند. برای محققان منتقد، این مشکلی نیست زیرا آنها به سادگی ادعا می‌کنند که نویسنده این پیشگویی‌ها قرن‌ها بعد، در دوره مکابیان زندگی می‌کرده است. او ممکن است به سادگی در مورد سیر اولیه تاریخ گنج شده باشد و به اشتباه فکر کرده باشد که وجود مستقلی برای مادها بین دوره پارس و بابل وجود داشته است. نتیجه این است: "ما بهتر از دانیال، نویسنده، هر کسی که بوده، می‌دانیم که او به سادگی در مورد آن توالی پادشاهی‌ها اشتباه کرده است."

بنابراین شما این فرض را دارید که پاسخ به اتهامات نظریه انتقادی مبنی بر اشتباهات تاریخی در دانیال 2 و 7 (2) پیشگویی واقعاً پیشگویانه اتفاق نمی‌افتد. این اشتباهات تاریخی، همانطور که اشاره کردیم، یکی از اشتباهات اصلی ادعایی تاریخی، وجود این پادشاهی جعلی ماد است، اما اشتباهات دیگر آنها شامل موارد زیر است - من در اینجا به سه مورد اشاره خواهم کرد که هیچ یک از آنها چندان مهم نیستند: اشاره به بلشصر به جای نبونیدوس در زمانی که بابلی‌ها به دست پارس‌ها افتادند (دانیال ۳۰: ۵-۳۱) (گفته می‌شود که یک اشتباه تاریخی است). همان شب بلشصر، پادشاه بابلی‌ها کشته شد و داریوش مادی در سن ۶۲ سالگی پادشاهی را به دست گرفت («کمی بعد به این موضوع برمی‌گردیم، اما اغلب استدلال شده است که بلشصر حاکم نبود، بلکه نبونیدوس بود.

دوم اینکه، شخصی به نام داریوش مادی هرگز در متن تاریخی که در کتاب دانیال آمده است، وجود نداشته است. همان آیه از به دست گرفتن پادشاهی توسط داریوش مادی صحبت می‌کند. سوم اینکه، گزارش‌های مربوط به نبوکدنصر به عنوان پدر بلشصر در دانیال ۵: ۲ و ۲۲ به سادگی نادرست خواهد بود زیرا بلشصر نوه او خواهد بود نه پسر. پاسخ‌های معقولی برای همه این ادعاها وجود دارد.

اول، منابع تاریخی بابلی نشان می‌دهند که نبونیدوس پسرش بلشصر را هنگام ترک بابل الف (نبونیداس و بلشصر به مقصد آشور و شمال عربستان، به عنوان نایب‌السلطنه مشترک منصوب کرد. دانیال ۵: ۲۹ می‌گوید که آنها به

عنوان یک نفر حکومت می‌کردند. کاملاً محتمل است که نبونیدوس آن شب در آنجا نبوده و نایب‌السلطنه مشترک او، بلشصر، در آن زمان انتقال از حکومت بابل به پارس، مسئول بوده است.

اگرچه درست است که در خارج از کتاب مقدس به داریوش مادی اشاره نشده (ب) (داریوش دوم مادی کیست؟ است و هیچ فاصله‌ای بین بلشصر و نبونیدوس در جانشینی کوروش پارس وجود ندارد - این کوروش بود که پادشاهی بابل را به دست گرفت - اما این لزوماً به این معنی نیست که دانیال اشتباه می‌کند. چندین پیشنهاد منطقی ارائه شده است که سعی در شناسایی داریوش مادی دارند. ممکن است که این نام دیگری برای خود کوروش باشد، شاید نامی برای تخت سلطنت. در اول تواریخ ۵:۲۶ به پادشاه تیگلات-پیلسر به عنوان پول اشاره شده است. آیا کوروش به عنوان داریوش مادی نیز شناخته می‌شد؟ این احتمال وجود دارد. برخی به ۶:۲۸ نگاه می‌کنند که می‌گوید: «بنابراین دانیال در زمان سلطنت داریوش و سلطنت کوروش فارسی موفق بود «برخی آن را به عنوان محدود کردن آن - حتی سلطنت کوروش اول - ترجمه می‌کنند. بنابراین داریوش و کوروش یکی هستند. این احتمال وجود دارد. دیگران گفته‌اند که شخص دیگری به نام گوبارو بوده است، نامی که در متون بابلی آمده و کوروش او را به عنوان فرماندار بابل منصوب کرده است. نام او گوبارو بود که با نام داریوش نیز شناخته می‌شود. می‌بینید، اگرچه درست است که ما شواهد کافی برای حل هویت داریوش مادی نداریم - و نداریم - اما فکر نمی‌کنم این دلیلی باشد که نتیجه بگیریم که این کتاب در دوره مکابیان نوشته شده است یا اینکه کتاب لزوماً در ارجاعات تاریخی اشتباه است.

سوم، اشاره به نبوکدنصر به عنوان پدر به جای پدر بزرگ، کاربرد ج (نبوکدنصر به عنوان پدر یا پدر بزرگ؟ رایج زبان سامی است. جای تعجب است که حتی از این به عنوان یک استدلال استفاده می‌شود. به سادگی این است دیویس، که یک DR، که او جد بود و بلشصر از نوادگان او بود. اگر به صفحه ۱۷ و ۱۸ در استناد خود نگاه کنید انجیلی نیست، در راهنمای عهد عتیق خود برای دانیال می‌گوید: «تفسیرهای انتقادی، به ویژه در حدود آغاز قرن بیستم، این واقعیت را که بلشصر نه پسر نبوکدنصر بود و نه پادشاه بابل، بسیار مورد توجه قرار دادند. این هنوز هم گاهی اوقات به عنوان اتهامی علیه اعتبار تاریخی دانیال تکرار می‌شود و توسط محققان محافظه‌کار مورد مقاومت قرار می‌گیرد. اما از سال ۱۹۲۴ مشخص شده است که اگرچه نبونیدوس آخرین پادشاه سلسله نئوبابلی بود، بلشصر عملاً بر بابل حکومت می‌کرد. از این نظر، دانیال درست می‌گوید. نباید به معنای تحت‌اللفظی «پسر» تأکید کرد؛ حتی اگر ممکن است سوءتفاهم از جانب دانیال را آشکار کند، با گنجاندن استدلال‌های ضعیفی مانند این، دلیل محکمی علیه اعتبار تاریخی دانیال تقویت نمی‌شود.» بنابراین، اینها نوع خطاهای تاریخی هستند که ادعا می‌شود وجود دارند و به برخی نشان می‌دهند که دانیال نویسنده نبوده است. بیابید در این مرحله کمی مکث کنیم.

رونویسی توسط: بن هیل
ویرایش اولیه توسط تد هیلدبرانت
، ویرایش نهایی توسط کیتی الس
روایت مجدد توسط تد هیلدبندت